

خاطرات رفیق حسین زهری - بخش دوم
حقایق در پس تحریف عملکرد گذشته سازمان چریکهای فدایی خلق ایران
در حیرتم از مرام این مردم پست
این طایفه زنده کش و مرده پرست
سیمین بهبهانی

این نوشته را برای ادای احترام به رفیق کبیرهادی (احمد غلامیان لنگرودی) تقدیم می کنم که از قضای روزگار مدت زیادی افتخار هم‌رزمی با او را داشتم.

توضیح مختصر

نگارنده از هنگامیکه به مبارزه پیوستم سعی وافری بکار بردم تا خود را فراموش کنم و تمام توانم را از طریق سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در خدمت جنبش انقلابی ایران قرار دهم. از اینرو هیچوقت نه علاقه ای به معرفی خود داشته و دارم و نه تمایلی به مطرح شدن، چه رسد به سودای رهبری. اگر اکنون رفقای نظیر: بیژن جزنی، مسعود احمد زاده، امیرپرویز پویان، حمید اشرف، احمد غلامیان لنگرودی و ده ها رفیق ارزنده دیگر زنده بودند، نه خود را سزاوار چنین جایگاهی میدانستم و نه اراده ای برای نوشتن این سطور داشتم. دریغ که رفقای شایسته ای را از دست دادیم و فقدان آنها خلاء بزرگی را در سازمان ایجاد کرده است. اکنون نه به اختیار بلکه به اجبار باید با معرفی خود سیر حوادث سازمان را تا آنجا که در جریان بودم به تحریر درآورم.

بطور اصولی خاطره نویسی چیز بدی نیست به شرطی که نویسنده وقایع را همانطور که شاهد بوده و اتفاق افتاده بدون تفسیر، گزافه گویی و یا به قصد تصفیه حسابهای شخصی و گروهی به صورت مطلوبی به تصویر کشد و حقیقت را بازگو نماید.

شاید اگر این روزها شاهد اغراق گویی و دروغ پراکنی عده ای بیهوده گو نبودم که به قصد تخریب و با انگیزه مطرح کردن خودشان در باره سازمان یاوه سرایی می کنند، مانند ده ها سال گذشته سکوت را بر هرگونه اظهار نظر ترجیح میدادم. از اینرو در چنین شرایط آشفته بازار و نابسامانی جایز ندانستم بیش از این دم فروبندم. به قول سعدی که:

تواضع گرچه محبوبست و فضل بیکران آرد

نباید کرد بیش از حدکه هیبت را زیان دارد

هدف از نوشتن این خاطرات نیز فقط بیان حقیقت است تا مردم بتوانند بهتر قضاوت کنند و پویندگان راه آزادی سره را از ناسره تشخیص دهند. نگارنده حتی قصد پاسخگویی و یا تصفیه حساب با اشخاصی که در سالهای گذشته بدون هیچگونه دلیل، مدرک و یا شاهد بی طرف و معتبری به من و رفقای هم‌رزم تهمت زدند را ندارم. دیدن درد و رنج هم میهنان تحت ستم کشورمان از یکسو و عدم موفقیت در اجرای وظایفی که رسالت آنها بدوش می کشیم از جانب دیگر، چنان ذهن و روان مرا

احاطه کرده که هرگز به فکر دفاع از خود نبوده و نیستم . درغلطیدن به چنین ورطه ای رانه فقط درست نمیدانم بلکه آنرا دور از اصول مبارزاتی تلقی می کنم. بیشتر در این پندارم که به قول حافظ:

شهر خالی است زعشاق بود کز طرفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

سالهاست عده ای از عناصر اپورتونیست - رفرمیست ، بویژه جریانات ضدانقلابی نظیر سازمان اکثریت و حزب توده که ید طولایی در همکاری با رژیم جمهوری اسلامی ایران را در کارنامه دارند، تلاش می کنند ثابت کنند جنبش چریکی در زمان شاه امری اجتناب ناپذیر نبوده بلکه از روی ناپختگی و ناآگاهی عده ای ماجراجو بوقوع پیوسته است.

افاضات این جماعت نه فقط فاقد تحلیل درستی از شرایط آن دوره است بلکه نمونه هایی از واکنش مردم در مناطق روستایی و یا اقشار ناآگاه جامعه را مستمسک قرار می دهند تا نتیجه گیری کنند ذهنیت همه مردم ایران در زمان شاه برعلیه چریکها ومشی مبارزه مسلحانه بوده است. تمام تلاش بیهوده و جهت دار آنان در راستای این سیاست است که ثابت کنند چریکها از مردم جدا بودند و مردم پا به پای ساواکیها به تعقیب چریکها می پرداختند.

منبع و مأخذ آنان عمدتا اعضای کمیته مرکزی سازمان اکثریت، حزب توده و همپالگیهای آنان هستند که در سالهای گذشته بحد کافی نقاب از چهره گشوده ، در همکاری و نزدیکی با حزب مشارکت و اصلاح طلبان رژیم گوی سبقت از یکدیگر ربوده اند.

در باره درگیریهای سازمان با مأمورین ساواک و واکنش مردم نیز بجا بود حقایق همانطور که اتفاق افتاده بیان شود تا صاحب نظران و دلسوزان جامعه بتوانند باتکیه بر روایت درست به تجزیه و تحلیل تاریخی در مقاطع مختلف بپردازند. من منکر این حقیقت نیستم که بعضی از مردم بخاطر ناآگاهی در مواردی مارا نفی می کردند، حتی برای دستگیری ما با رژیم همکاری می کردند ولی برعکس نمونه های زیادی داریم که مردم با جان و دل بما پناه می دادند و از هیچ کمکی به چریکها فروگذار نبودند، حتی موقع فرار و درگیری با مزدوران ساواک . از اینرو پرداختن یکجانبه به موارد نفی چریکها به اسم مردم، آنهم با استناد به اظهارات قشر کوچکی از عناصر ناآگاه جامعه تمام حقیقت نیست.

این اظهارات به قصد تخطئه یک خط مشی مشخصی است که حضرات سالهاست از آن فاصله گرفته اند، پرچم اشان را زمین گذاشته و اکنون خجولانه مبلغ نظام سرمایه داری در قالب پشتیبانی از جناح اصلاح طلب رژیم برآمده اند. چه خوب بود اگر این شیفتگان خجول دنیای سرمایه داری بجای تاریخ نویسی و تحلیل از گذشته به بیان حقایق پیرامون عملکرد خود وسازمان متبوعشان اکتفا می کردند و قضاوت تاریخی آنرا بعهدہ روشنفکران ، تاریخ نویسان و همه آزادیخواهان کشور می گذاشتند.

آنها که اکنون درمقام پرده پوشی حقایق برآمده اند قصد دارند از این رهگذر بدکرداریهای خودرا وارونه نشان دهند . از اینرو ترهات ذهن خودرا بجای نظر مردم ایران در قالب «تحلیل» منتشر می

کنند و برای تکمیل این سناریو از قول «چریکها» فاکت می آورند. درحالیکه این مدعیان، یا در آن دوره اصلا در سازمان حضور نداشتند، یا اگر بودند نقش جدی در عملیات سازمان و درگیری بامأمورین ساواک نداشتند، چه رسد به مشاهده واکنش مردم هنگام فرار و درگیری. اینگونه تحلیل ویا تاریخ نویسی با حقایقی که در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران جریان داشته و مبارزات خونبار ۵۰ سال گذشته آنان همخوانی ندارد و دور از حقیقت است. به قول حافظ :

عیب می جمله چو گفתי هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

صرف نظر از اینکه بعد از ده ها سال اکنون ما چه فکر میکنیم ، موضع ما در آن سالها دربرابر رژیم شاه تا چه اندازه درست بوده ویا چه اشتباهاتی داشتیم ، حق نداریم ذهن خود را جای واقعیت بگذاریم و با استفاده از روشهای تبلیغی نسل جوان راگمراه و بازیچه اهداف خود قرار دهیم.

بهتر است بجای تحریف حقایق در باره مضمون واقعی تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران در آن دوره به این نکته پرداخته شود که ما درحال نبرد و کشمکش برسر دو طرز تفکر بودیم. یکطرف اردوی طرفداران طبقه کارگر، زحمتکشان و همه محرومان جامعه که عمیقا به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم معتقد بودند و هستند، در طرف دیگر اردویی که لنگان لنگان به سوی بورژوازی و طبقات مرفه جامعه قدم برمیداشت.

در یکسو ما با اعتقاد راسخ به چپ انقلابی باور داشتیم و تأکید می کردیم چپ ایران دارای پایگاهی استوار در جامعه است و همواره می تواند نقش پیشرو را به تناسب زمان عهده دار باشد،

در سوی دیگر تفکری بود که یک رژیم ارتجاعی به نام جمهوری اسلامی ایران را ضد امپریالیست و مترقی ارزیابی می کرد و بادنباله روی از حزب توده و روسیه، آثار وجودی چپ را با سرپوش گذاشتن بر اختناق و خفقان رژیم حاکم منکر می شد.

درشرایطی که اختلاف بین دو طرز تفکر در سازمان جریان داشت ، هجوم ددمنشانه جمهوری اسلامی ایران بیش از هر وقت دیگری متوجه سازمان شد. در چنین موقعیتی سازمان اکثریت و حزب توده از هیچ ردالتی در پشتیبانی از رژیم دیکتاتوری - مذهبی حاکم فروگذار نشدند و برعلیه تمام جریانهای چپ، بویژه علیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران با رژیم مذهبی حاکم همکاری کردند. این جماعت بی شرمانه تمام اطلاعات مربوط به رفقای دیروزشان را در اختیار جمهوری اسلامی قرار دادند و کار را بجایی کشاندند که در کمیته مشترک و زندان اوین دارای دفتر و میز کار بودند. ده ها نفر از اعضا و هواداران سازمان که در دوره بازجویی، رژیم نتوانسته بود ردی از روابط آنها با سازمان پیدا کند، هنگام آزادی توسط سازمان اکثریت که اکنون بخشا در ملغمه ای بنام حزب چپ ایران فدائیان خلق متشکل هستند، شناسایی و به جوخه اعدام سپرده شدند.

این پرچمداران پرسابقه طرفدار جمهوری اسلامی کماکان از یک جناح جنایتکار رژیم به نام اصلاح طلب پشتیبانی می کنند. در همان حال تلاش می کنند مبارزات پرافتخار سازمان را بی اعتبار کنند. آنها در کارزار تبلیغاتی خود این شبهه را دراندهان عموم می پروراند که همداستان شدن آنها با

جمهوری اسلامی ایران بر علیه نیروهای انقلابی امری طبیعی بوده و مشارکت در پیشبرد اختناق ، سرکوب و آدمکشی های جمهوری اسلامی امری اجتناب ناپذیر بوده است. آنها هنوز با انواع تمهیدها می کوشند از خشم و نفرت مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی ایران بکاهند و هرگونه ایده های انقلابی و عملکرد گذشته سازمان را با اما و اگرهای جهت دار از معنی و مفهوم تهی سازند.

از اینرو نگارنده دراین نوشته ومطالب آتی سعی می کنم به ذکر مواردی از درگیریها با مزدوران ساواک که خود در آنها مشارکت داشتم و واکنش مردم بسنده کنم، قضاوت را بعهدہ علاقمندان به دموکراسی، آزادی و پژوهشگران واگذار می نمایم.

امیدوارم خوانندگان عذر مرا بپذیرند که پس از گذشت سالها از وقوع حوادثی که به ذکر آنها می پردازم، درموردی روز دقیق واقعه را بخاطر نمی آورم. معذوریتهای مبارزاتی برای ما هنوز بسیار است و درحال حاضر دسترسی به منابع مناسب آرشیوی برایم میسر نیست.

تقریباً اواخر تابستان ۱۳۵۰ و اوائل پائیز بود، (حدود اواسط مهرماه) قرار بود در منطقه سرآسیاب مهرآباد تهران بانک پارس را مصادره کنیم. شناسایی بانک توسط نگارنده و رفیق مهدی فضیلت کلام انجام شده بود. معمولاً در آن زمان برای عملیات، بیشتر ماشینهای پیکان را مصادره می کردیم. شاید این توضیح برای خوانندگان کنجکاو ضروری باشد که چرا پیکان در اولویت مصادره قرار داشت. علت این بود که پیکان تقریباً در همه محلات وجود داشت و از طرفی برای مصادره احتیاج به ابزار پیچیده و یا شکستن پنجره ماشین نداشتیم. هر وقت به قصد مصادره اتومبیل می رفتیم یک قوطی کبریت همراه داشتیم. داخل این جعبه کبریت انبوهی از سیمهای لخت شده قرار داشت. بایک چاقو پنجره سه گوش پیکان را باز می کردیم ، فوری کاپوت ماشین را بالا می زدیم ، جعبه سیم لخت را داخل دلقوی ماشین می گذاشتیم ، سپس با قرار دادن یک پیچ گوهی که یکطرف به سیلندر ماشین و طرف دیگر به دینام وصل می شد اتومبیل شروع به استارت می کرد. تمام عملیات مصادره ماشین بین ۲ الی ۳ دقیقه طول می کشید.

از آنجا که این بانک کمی با شهر فاصله داشت ضروری دانستیم یک ماشین قوی تر داشته باشیم تا در صورت رسیدن پلیس و اقدام به فرار، با سرعت بیشتری بتوانیم از جاده مخصوص کرج خود را به مناطق دیگری که از قبل شناسایی کرده بودیم برسانیم. رفیق مهدی به من گفت ماشین مناسبی در نظر گرفتیم و توفیق سر خیابان جی منتظر ما باش.

من رأس ساعت ۱۰ صبح نبش خیابان جی در محل قرار ایستاده بودم و به خیابانهای اطراف نگاه می کردم ، ناگهان متوجه شدم یک ماشین کادیلاک با سرعت سرسام آوری دارد به سمت محلی که من ایستاده بودم نزدیک می شود، سرعت اتومبیل آنقدر زیاد بود که نگران شدم سرپیچ که من ایستاده بودم کنترل فرمان از دست راننده خارج شود، درحالیکه به سمت گوشه پیاده رو در حرکت بودم ناگهان متوجه شدم دو سه تا بنز شهربانی پشت سر این کادیلاک درحال تعقیب و آژیر کشیدن هستند.

کادیلاک جلو من ترمز شدیدی کرد، طوریکه فکر کردم درحال چپ شدن است. سه تا از رفقا از

ماشین خارج شدند و به من گفتند فرار کن. هر کدام از ما به سمتی فرار کردیم. من این محل را خوب می شناختم. لایروبی نهر فیروزآباد که از بالای خیابان آیزنهاور شروع ، از محل خیابان بابائیان عبور و به پل امامزاده معصوم ختم می شد قبلا توسط شرکتی که من آنجا کار می کردم انجام شده بود. به جرأت می توانم بگویم تمام کوچه پس کوچه های این منطقه را می شناختم. از این رو من به سمت کوچه ای فرار کردم که در ادامه به خیابان اصلی منتهی می شد و پشت سر ساواکیها و مأمورین شهربانی قرار می گرفتم، درحالیکه مزدوران ساواک در جهت عکس به سمت خیابان جی دنبال ما بودند. یکی از رفقا که معلوم بود محل را خوب نمی شناسد به سمتی فرار کرد که روبرویش یک باغ کوچک قرارداشت.

من درحال فرار نگاه کردم و متوجه شدم این رفیق بسختی درحال بالا رفتن از دیوارباغ بود. دونفر دیگر را نتوانستم ببینم چطور واز کجا فرار کردند. در همان حال دو تا ماشین کامانکار روسی که پراز پاسبان شهربانی بود سر رسیدند . آنها دیوانه وار رگبار می زدند. یادم هست یک سرگردی که دیده بود رفیقی درحال بالا رفتن از دیوار است فریاد می زد به سمت دیوار، شلیک کنید.

من پس از دور زدن کوچه دوباره وارد خیابان اصلی شدم و دیدم درب یک خانه ای با چند صد متر فاصله از محل درگیری باز است. آهسته درب را باز کردم و وارد خانه شدم، خانه حیاط خیلی بزرگی داشت. پیرزنی ته حیاط نشسته بود. گفتم مادر سلام، ببخشید مثل اینکه اینجا تیراندازی شده و من ترسیدم، گفتم بهتراست یک کم داخل خانه شما بنشینم. گفت بشین مادر . باز شروع به عذرخواهی کردم و سعی کردم سر صحبت را بازکنم تا اعتمادش نسبت به من جلب شود. گفتم من مهندس این کانال بودم و آمده بودم سرکشی دیدم اینجا شلوغ شده. درحالیکه به قصد وقت تلف کردن سرگرم صحبت با پیرزن بودم یکدفعه یک آقای حدود ۳۰ ساله از اطاق آمد بیرون . یک شلوار و یک زیرپوش سفید به تن داشت . هیکل نسبتا ورزیده ای داشت و یک دفعه به من خیره شد.

گفت تو کی هستی؟ گفتم ببخشید من مهندس این کانال بودم و آمدم برای بازدید مثل اینکه اینجا درگیری شده به مادرعرض کردم بهتر است کمی اینجا بنشینم. آمد جلو و با یک بدخلقی که بیشتر شبیه یک سگ هار بود و دنبال طعمه می گشت، گفت میدانی من کی ام؟ گفتم خیر. گفت من افسر شهربانی هستم. میفهمی. گفتم جناب سروان بنده عرضی نکردم. یکدفعه انگار بیماری هاری اش عود کرده باشد به من حمله کرد و دست چپ من راگرفت و بسرعت پیچاند آورد پشت کمرم. بنحوی که من کاملا خم شده بودم و بدنم حالت نود درجه شده بود. گفتم جناب سروان بیرون شلوغ است بشما کاری ندارم اگر ناراحتید اجازه بدهید ازخانه اتان می روم. گفت از کجا بدانم خرابکار نیستی. گفتم آقای محترم من به شما میگویم مهندس محل اتان بودم که برایتان کانال کشیدم ، ناراحتی اجازه بده بروم. ولی این بی شرف باز دست مرا می پیچاند، انگار دارد به پدال گاز ماشین اش فشارمی آورد و هر ازگاهی بیشتر می چرخاند. من تقریبا داشتم از درد بخودم می پیچیدم.

برای یک لحظه طوری که نفهمد دست راستم رفت روی کلت ام که به بدنم فشار می آورد، کمی جابجا کردم که نیافتد وهم اینکه راحت شوم. دوباره گفتم جناب سروان این کار شما منطقی نیست اجازه بدهید ازخانه اتان بروم. مادرش هم از اول می گفت نه نه جون این جوان کاری نکرده ولش کن.

بالاخره آنقدر ادامه داد تا داد مادرش درآمد و گفت نه نه چون بچه مردم را کشتی و لش کن. میگه میخواد بره و لش کن بره. مادرش تقریباً داشت صداش میرفت بالا. با جیغ و داد مادرش دست من رها شد و از سه چهارتا پله ایکه پائین آمده بودم رفتم بالا، درب را باز کردم و وارد خیابان شدم. هنوز خیابان مملو از پلیس و لباس شخصی بود ولی هیچکدام از اینها اول درگیری نبودند که مرا بشناسند. آنها بمثابه نیروهای کمکی بعداً رسیده بودند.

حدود دویست متر نرفته بودم که یکدفعه سه چهار تا از بچه هایی که داخل کوچه بازی میکردند و اول من را دیده بودند نگاهشان به من افتاد. من سرم را انداختم پائین و تند به راه رفتن ادامه دادم، ولی یکی اشان گفت، هو هو خرابکاره را، ایناهاش. من با بچه ها شاید صدمتر فاصله داشتم و با پاسبانی که صدای بچه هارا شنید حدود ۲۰۰ متر. احساس کردم باید بپریم یا پرواز کنم. من شروع به دویدن کردم و بچه ها باتفاق پاسبانی که کلاهش را دستش گرفته بود بدنبال من می دویدند.

فاصله خیابان بابائیان تا پل امامزاده معصوم حدود ۴-۳ کیلومتر است. من حدود هزار متر که دویدم رسیدم به کوچه ایکه اگر مستقیم ادامه می دادم می رسید به خیابان آریانا ولی چند کوچه فرعی از همین کوچه منعش می شد که یکی از آنها دوباره می رفت به کانال منتهی می شد. لذا اطمینان داشتم تا آنها بین کوچه ها تصمیم بگیرند دو سه دقیقه وقت تلف می کردند.

یادم هست وقتی داشتم از کانال وارد کوچه مد نظر می شدم از بچه ها خبری نبود و فاصله من با پاسبانها خیلی زیاد شده بود. جائیکه درحال پیچیدن به داخل کوچه بودم یک آقای سر کانال ایستاده بود، صدای یکی از پاسبانها را شنیدم که داد میزد بگیریدش، خرابکار است بگیریدش. شاید منظورش این آقا بود که سر کانال ایستاده بود چون من کس دیگری را ندیدم. شکی ندارم با توجه به خستگی من اگر این آقا بامن گلاویز می شد، احتمال اینکه پاسبانها دستگیرم کنند ویا از فاصله نزدیک تر بتوانند مرا هدف قرار دهند زیاد بود. با این حال این آقا ازجایی که ایستاده بود تکان نخورد، من کماکان با فاصله زیاد از پاسبانها درحال فرار به داخل کوچه بودم که شنیدم آن مرد با یک صدایی شبیه لوطی های محل داد زد، بابا و لش کنید، سرکار رفت و لش کنید. من نمیدانم این مرد چه کسی بود، کارگر، کارمند ویا واقعا لوطی محل، ولی هرکه بود به تقاضای پاسبانها هیچ وقتی نگذاشت و من به راهم ادامه دادم.

از آن به بعد تقریباً مطمئن شدم پاسبانها بین کوچه ها مرا گم کردند، چند بار پشت سرم را نگاه کردم ولی کسی را ندیدم. به احتمال زیاد آنها فکر کردند من رفتم به سمت خیابان آریانا ویا در کوچه ها جایی مخفی شدم. وقتی اطمینان پیدا کردم کسی پشت سرم نیست از سرعت دویدنم کم کردم ولی تقریباً دیگر نفسی هم برای دویدن نداشتم. سرانجام رسیدم به پل امامزاده معصوم. درحالیکه هر لحظه ممکن بود بخاطر خستگی در خیابان بیافتم، به سختی وارد گاراژ باربری مسعودی شدم. این گاراژ را می شناختم و ازطرف شرکت مشتری اشان بودیم.

آقای مسعودی صاحب گاراژ با دیدن حالت من جا خورد و من دیگر نتوانستم حرف بزنم ویا بنشینم. کف دفتر کارش دراز کشیدم. خاتمی نامی مسئول دفترش بود تلفن را برداشت که زنگ بزند به اورژانس. مسعودی هم میگفت زود باش. من با دست و پا و زبان و چشم گفتم نه. گفت پس چته.

خیلی آرام حالی اشان کردم که سه راه آذری بودم دود و دم زیاد بود و چون آلرژی دارم اینطوری شدم، فقط باید آب بخورم. تعجب کردند و یک کارمندشان به اسم ابوالحسن که خوب مرا می شناخت فوری یک پارچ آب آورد. تمام پارچ آب را بسرعت تمام کردم و گفتم ابوالحسن آب. دوباره آب آورد. احساس کردم عین ماشینهایی شدم که جوش می آورند و هرچه آب در رادیاتورشان می ریزند مثل فواره می زند بیرون. با این تفاوت که آب بدن من عرق می شد. میدانم چند تا پارچ آب نوشیدم تا بالاخره توانستم بصورت عادی صحبت کنم. به خاتمی گفتم یک تاکسی خبر کن. گفت بهتر است بمانی حالت بهتر شود. گفتم نه باید بروم داروهایم شرکت است. بعد یک تاکسی آمد داخل گاراژ و من خودم را رساندم به خیابان ویلا. آن موقع دفتر شرکت خیابان ویلا بود.

هنگامیکه به شرکت رسیدم رادیو را باز کردم که اخبار را گوش کنم، دیدم رادیو ایران با آب و تاب می گوید، باردیگر دست خرابکاران از آستین توده ایها بیرون آمد و سه نفر مردم بی گناه را در خیابان بابائیان به شهادت رساندند. در آن سالها هر گونه عملیات و درگیری ما علیه رژیم شاه را به حزب توده نسبت می دادند. بزعم ساواک، با این تاکتیک نه فقط چریکها در اذهان عموم مطرح نمی شدند بلکه عملیات به پای حزب توده نوشته می شد که مردم از آنان متنفر بودند.

در آن درگیری نسبت دادن کشتن عابرین به سازمان ازسوی ساواک یک دروغ آشکار بود. آن روز مأمورین شهربانی بودند که با مسلسل بی مهابا به هرطرف شلیک می کردند، یک دختر جوان و یکی دو نفر از مردم عادی را کشتند و عده ای رامجروح کرده بودند. آن روز اصلا ما در موقعیتی نبودیم که بتوانیم تیراندازی کنیم. فقط رفیقی که روی دیوار باغ رفته بود برای اینکه مأمورین را متوقف کند تا تعقیب اش نکنند چند تیر شلیک کرده بود که به هیچکس هم اصابت نکرده بود. این شلیک فقط فرصتی برایش فراهم کرده بود که بتواند از بالای دیوار خودرا به داخل باغ پرت کند.

معمولا بعد از این اینگونه اتفاقات ما یک قرار ثابت داشتیم که می رفتیم سر قرار. غروب همان روز من رفتم سر قرار و خوشبختانه رفیق مهدی آمده بود. معلوم شد آن رفیقی که از دیوار بالا رفته بود قبل از اینکه خودش را پرت کند داخل باغ یک تیر به بازویش اصابت کرده بود ولی توانسته بود فرار کند. رفیق گفت زخم اش خیلی عمیق نیست و بزودی بهبود پیدا میکند.

از ماجرای تعقیب کادیلاکی که قبلا مصادره شده بود پرسیدم، گفت حدود خیابان هاشمی من متوجه شدم یک ماشین بنز سیاه رنگ انگار قصد تعقیب مارا دارد. سرعت را زیاد کردم آنهم زیاد کرد، یواش کردم آنهم یواش کرد. حدس زدیم از مشخصات ماشین به ما مشکوک شدند. بعد پیچیدیم به سمت خیابان بابائیان، احساس کردم بنرها دوتا هستند. سرعت را زیاد کردیم که آنها را جا بگذاریم متوجه شدیم تعداد ماشینهایی که مارا تعقیب می کنند در حال اضافه شدن هستند، در همین موقع رسیدیم سر قرار تو و بقیه ماجرا.

در همین اتفاقی که سعی کردم با جزئیات آنرا شرح دهم افراد مختلفی از مردم با ما روبرو شدند. جای شکی نیست درخانه آن پیرزن که پسرش پلیس و جزو جایزه بگیرهای شهربانی بود اگر هویت مرا شناخته بود کارم تمام بود، ولی حدود یک کیلومتر آنطرف تر پاسبانهایی که دنبال من می دویدند و فریاد می زدند، خرابکار است بگیردش کسی جلو مرا نگرفت. به نظرم آن مردی هم که کنار کانال

بی توجه به درخواست پاسبانها بجای اینکه در صدد دستگیری من بر آید گفت بابا ولش کنید، سرکار رفت ولش کنید، آگاهانه برای اینکه به من آسیب نزنند این ندای دو پهلوارا به پاسبانها داد و گفت بابا ولش کنید. رفقای دیگر هم هنگام فرار بعد از عبور از خانه های مردم و خارج شدن توانسته بودند به خیابان اصلی برسند و صاحبخانه ها هیچ مزاحمتی برایشان ایجاد نکرده بودند.

نمونه های این قبیل برخوردها زیاد بوده است. از بد حادثه زنده ماندن بعضی ها باعث برهم خوردن خیال پردازیهای بیشتر اپورتونیست - رفرمیست ها گردیده، وگرنه چه بسا درصدد بر می آمدند تا بیش از این حقایق را تحریف و گذشته را واژگونه تفسیر کنند. در آینده موارد مشابه دیگری را ذکر خواهم کرد تا علاقمندان به پژوهش و تحلیل پیرامون عملکرد چریکهای فدایی خلق ایران و واکنش مردم در آن برهه از تاریخ بتوانند از آن بهره مند شوند.

بهرام (حسین زهری)

سخنگوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

اردیبهشت ۱۴۰۰